

باطراحی عکس نوشته از ابیات و متن های برگزیده هر  
برنامه، سعی می کنیم به نحوی قانون جبران را درباره کج  
حضور و آموزش هایی که دریافت داشته ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش  
خویشتن را کم کن، یاوه مکوش

مولانا



مجموعه ابیات و

نکات برگزیده





من جز احدِ صمد نخواهم  
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

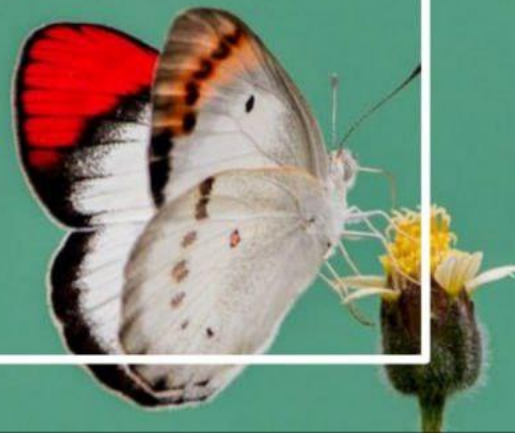


# جز رحمتِ او نبایدم نُقل جز بادِ ده که او دهد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

# اندیشه عیش بی حضورش ترسم که بدو رسد، نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



# بی او ز برای عشرت من خورشید سبو کشد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸





# من مایه بادہام چو انگور جز ضربت و جز لگد نخواہم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



# از لذت زخم‌هاش جانم یک ساعت اگر رهد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



# وقت است که جان شویم خالص کاین زحمت کالبد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



# احمد گوید برای روپوش از احمد جز احد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



# مجموع همه است شمس تبریز حق است که من عدد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



**لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟**

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰**



عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری

سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

زحیری: دل پیچه، ناله

سلطان بچه: شاهزاده

# گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳



اندیشه را رها کن، اندر دلش مگیر

زیرا برهنه‌ای تو و اندیشه زَمهریر

زَمهریر: سرمای سخت

اندیشه می‌کنی که رهی از زَحیر و رنج

اندیشه کردن آمد سرچشمه زحیر

زَحیر: ناله و زاری

مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۱۱۲۲



# زاندیشه‌ها برون دان بازارِ صنَع را آثار را نظاره کن ای سخرهٔ اثیر

اثیر: آسمان، گُرّهٔ آتش که بالای گُرّهٔ هواست؛ در این جا مراد  
هشیاری جسمی است.

آن کوی را نگر که پَرَد زو مصوَّرات  
و آن جوی را کز او شد گردنده چرخِ پیر

مولوی،  
دیوان  
شمس، غزل  
شمارهٔ ۱۱۲۲

# ساخت موسی قدس در، بابِ صَغیر

## تا فرود آرند سر قوم زحیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

قوم زحیر: مردمِ بیمار و آزاردهنده



مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت  
۳۴۸

# چون جفا آری، فرستد گوشمال تا ز نقصان واروی سوی کمال

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ  
عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ  
اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ  
اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

« مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان  
آورند و کارهای شایسته کنند. خدا  
گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند  
و خدا آمرزنده و مهربان است.»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰



# چون تو وزدی ترک کردی در روش بر تو قبضی آید از رنج و تپش

آن ادب کردن بُود یعنی: مَکُن  
هیچ تحویلی از آن عهدِ کهن

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت  
۳۴۹\_۳۵۱

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود  
این که دل‌گیری ست، پاگیری شود

به صد دستان به کارِ توست این باد  
تو را خود نیست خویِ حق‌گزاری

ازو یابی به آخر هر مرادی

همو مستی دهد، هم هوشیاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶



# پس در آ در کارگه، یعنی عدم تا بینی صنّ و صانع را به هم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

صنّ: آفرینش

صانع: آفریدگار





کارگه چون جای روشن دیدگیست

روشن دیدگی:

روشن بینی

پس برون کارگه پوشیدگیست

رو به هستی داشت فرعون عنود

لاجرم از کارگاهش کور بود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳\_۷۶۴

# هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت اندر استکمالِ خود، دواسبه تاخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی  
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن



ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن  
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن  
ای عاشقِ جَریده، بر عاشقان گزیده  
بگذرز آفریده، بنگر در آفریدن

جَریده: یگانه، تنها  
مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹



# قُوْتِ اصْلِیِّ بَشَرٍ، نُوْرِ خِداست قُوْتِ حِیْوَانی مَر او را ناسزااست

مولوی، مثنوی، دفتر دهم، بیت ۱۰۸۳

پرویز شهبازی، برنامه ۹۶۳

کلیه  
حضور

# غیر نطق و غیر ایما و سجل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

# هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین تر و نادرتر، زآن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷



ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

شکر و صبر: در این جا کنایه

از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ گی باشم چو گبر؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

صُنْع: آفرینش

بیت ۱۳۵۹\_۱۳۶۱

فر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

**کِشْتِ نو کارید بر کِشْتِ نخست**  
**این دوم فانیست و آن اوّل درست**  
**کِشْتِ اوّل کامل و بُگُزیده است**  
**تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است**

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸\_۱۰۵۹



کار آن دارد که پیش از تن بدهست  
بگذر از این‌ها که نو حادث شدهست  
کار عارف راست، کو نه احوّل است  
چشم او بر کِشْت‌های اوّل است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱\_۱۰۵۲

احوّل: لوچ، دو بین





گفت: مُفتی ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری مُجرم شوی فتوادهنده

ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضمان آن بده  
ضمان: تعهد کردن،  
به عهده گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰-۵۳۱

گل  
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لا یطاق آسان بجه

لا یطاق: که تاب نتوان آوردن آسان بجه: به آسانی فرار کن

جز به اندازه ضرورت زین مگیر

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۲۲۶۰

تا نگردد غالب و بر تو امیر

گل  
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذُو دَلال

ذُو دَلال: صامِبِ ناز و کرشمه

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتّی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۳۲۱۹

فَتّی: جوان، جوان مرد



# کرده حق ناموس را صد من خداید ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

مَدید: آهن

ای شَهان، گُشتیم ما خصمِ بُرون  
ماند خصمی زو بتر در اندرون  
گُشتنِ این کارِ عقل و هوش نیست  
شیرِ باطنِ سُخرهٔ خرگوش نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۳-۱۳۷۴

لَا يَجُوزُ وَ يَجُوزُ تَا أَجَلَسْتُ  
عِلْمِ عُشَّاقٍ رَا نِهَائِتِ نِيَسْتِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

لَا يَجُوزُ وَ يَجُوزُ: جایز نیست و جایز است، روا نیست و رواست.



# بس بُدی بنده را کفی بالله

مولوی، دیوان  
شمس، غزل شماره  
۴۹۹

## لیکش این دانش و کفایت نیست

کفی بالله: خداوند  
کفایت می‌کند.

«وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِاَعْدَابِكُمْ وَكَفَى بِاللّٰهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللّٰهِ نَصِيْرًا.»

«خدا دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او شما را  
کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است.»

قرآن کریم، سوره نسا (۴)، آیه ۴۵

# بی رهی، ورنه در ره کوشش هیچ کوشنده بی جرایت نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

جرایت: جیره، مزد



# چون که مِثْقَالَ ذَرَّةٍ يَرَهُ اسْت ذَرَّهَائِي زَلَّهُ بِي نِكَائِي نِيَسْت

مِثْقَالَ ذَرَّةٍ يَرَهُ: به وزن ذرّهای را خواهید دید. مولوی، دیوان  
شمس، غزل شماره ۴۹۹  
زَلَّهُ: زَلَّت، لغزش

نِکائِي: کشتن یا مجروح کردن دشمن، انتقام، مجازات





«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هرکس به وزن ذره‌ای نیکی کرده‌باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«و هرکس به وزن ذره‌ای بدی کرده‌باشد آن را می‌بیند.»

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۷-۸



# ذره‌ای خیر بی‌گشادی نیست چشم بگشا اگر عمایت نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عمی: کور گردیدن، از بین رفتن تمام بینایی از هردو چشم



# هر نباتی نشانی آب است چیست کآن را ازو جِبایَت نیست؟

نبات: گیاه      بس کُن این آب را نشانی هاست

وصایت: پند و اندرز و نصیحت، سفارش، وصیت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

جِبایَت: باج گرفتن، جمع کردن باج و خراج



# آب کم جو، تشنگی آور به دست تا بجوشد آب از بالا و پست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۲



که همی دانم یَجُوز و لایَجُوز عَجُوز: پیرزن  
خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز

این روا، و آن ناروا دانی، ولیک  
تو روا یا ناروایی بین تو نیک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰\_۲۶۵۱

زآن مزدِ کار می‌نرسد مَر تو را که تو  
پیوسته نیستی تو در این کار، گه‌گهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱



## چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

## لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

«آیا کسی که کاری انجام نداده دستمزدی دارد؟  
مسئلاً ندارد، زیرا برای آدمی نیست جز آنچه کوشد.»

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ.»  
«و این که برای مردم پاداشی جز  
آنچه خود کرده‌اند نیست.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹

این ره چنین دراز به یک دم میسر است  
این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضا است

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع  
شماره بیست و پنج

تعمّق: دوراندیشی و کنجاوی،  
در این جا به معنی دنباله روی  
از عقل جزئی است.

فکرتِ بد ناخنِ پُرزهر دان  
می خراشد در تعمّق رویِ جان

تا گشاید عُقدۀ اِشکال را

عُقدۀ: گِره

حَدَث: سرگین، مدفوع

در حَدَث کرده ست زَرین بیل را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸-۵۵۹



عقدہ را بگشادہ گیر ای مُنتہی  
عقدہای سخت است بر کیسہ تہی  
در گشادِ عُقدہہا گشتی تو پیر  
عقدہ چندی دگر بگشادہ گیر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰-۵۶۱

# عقدہای کآن بر گلوئی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیکبخت  
خس: خار، خاشاک،  
پست و فرومایه

حَلِّ این اشکال کُن، گر آدمی  
خرج این کُن دَم، اگر آدم دَمی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲-۵۶۳

رشد: به راه  
راست رفتن

چون ز مُرده زنده بیرون می کشد  
هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَد

چون ز زنده مُرده بیرون می کند  
نفسِ زنده سویِ مرگی می تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹-۵۵۰



مُرده شو تا مَخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۵۵۱

زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد

مَخْرَجُ الْحَيِّ:

بیرون آوردن زنده

«مرده شو، یعنی از نفس و نفسانیات پاک شو تا

خداوند بی‌نیاز که زنده را از مُرده بیرون می‌آورد،

زنده‌ای را از مُرده تو بیرون آورد.»

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ ۖ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ  
وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ۚ ذَلِكُمْ اللَّهُ ۖ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ.»

«خداست که دانه و هسته را می‌شکافد، و زنده را از مرده  
بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد. این است  
خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می‌کنند؟»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۹۵



ذره‌های گر جهد تو افزون بود

در ترا زوی خدا موزون بود

مولوی، شوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵



گرچه مشغولم، چنان احمق نیام  
که شکر افزون کشی تو از نیام  
چون بینی مر شکر را زآزمود  
پس بدانی احمق و غافل که بود

# بعد ازین حرفی ست پیچاپیچ و دور

## با سُلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

## جز خضوع و بندگی و اضطرار

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۱۳۲۳

## اندر این حضرت ندارد اعتبار

اضطرار: درمانده شدن، بی‌پارگی

ای بی تو حرام زندگانی

خود بی تو کدام زندگانی؟

بی رویِ خوشِ تو زنده بودن

مرگ است به نامِ زندگانی

پازهر تویی و زهر دنیا

دانه تو و دامِ زندگانی

پازهر: پادزهر

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۷۳۴



مولوی،

دیوان شمس، غزل

شماره ۲۷۳۴

# گوهر تو و این جهان چو حُقّه باده تو و جامِ زندگانی

حُقّه: صندوق

مشرق و مغرب ار رَوم، و ر سویِ آسمان شَوم

نیست نشانِ زندگی تا نرسد نشانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

مولوی، دیوان شمس،

آن عشقِ جوانِ چو نوبهارت

غزل شماره ۶۹۷

جز پیران را جوان ندارد

تا چند نشان دهی خُمش کن

کان اصلِ نشان نشان ندارد

بگذار نشان چو شمس تبریز

آن شمس که او کران ندارد

چه چگونہ بُد عدم را؟ چه نشان نہی قَدَم را؟

نگر اوّلین قَدَم را کہ تو بس نکو نہادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)



تخیل‌ها را آن صمد، روزی حقیقت‌ها کند  
تا دررسد در زندگی، اشکالِ گمراه آمده  
از چاهِ شورِ این جهان، در دلِ قرآن رو، بر آ  
ای یوسف، آخر بهرِ توست این دلِ در چاه آمده

دَلو: سطل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

کی باشد ای گفتِ زبان، من از تو مستغنی شده  
با آفتابِ معرفت در سایهٔ شاه آمده

مستغنی: بی‌نیاز

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل  
خاصه ز علمِ منطقی، در جمله افواه آمده

افواه: دهان‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۷۹

من جز احدِ صمد نخواهم  
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



خانه را من رُو فتم از نیک و بد  
خانه‌ام پُر است از عشقِ اَحَد

مولوی، مثنوی، هرچه بینم اندر او غیرِ خدا  
دفتر پنجم، بیت آنِ من نَبُودَ، بُودَ عکسِ گدا  
۲۸۰۵\_۲۸۰۴

# عقلِ هر عطار کا گه شد از او طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

طبله: صندوقچه



مولوی  
مثنوی، دفتر  
ششم، بیت  
۶۲۶

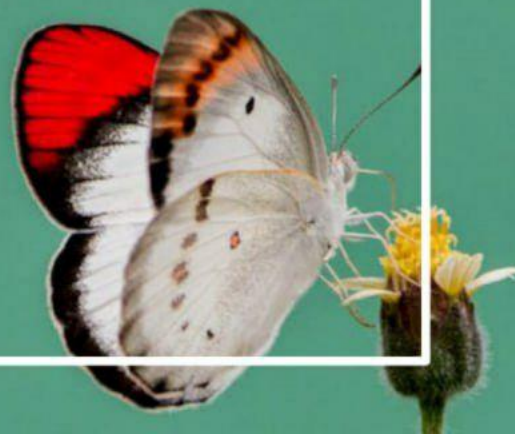
رَو كز این جو برنیایی تا ابد

لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴





# از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونیست و گلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

# چيست تعظيمِ خدا افراشتن؟ خويشتن را خوار و خاكي داشتن

تعظيم: بزرگداشت، به عظمتِ فداوند پی بردن

چيست توحيدِ خدا آموختن؟  
خويشتن را پيشِ واحد سوختن

مولوی، مثنوی،  
دفتر اول، بیت

۳۰۰۸\_۳۰۰۹

گر همی خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شبِ خود را بسوز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلِق

خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ خَلق؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰



لَا تَتَّوَّأْخِذْ إِنْ نَسِينَا، شَدِّ گَوَاه

که بُود نَسِیَان به وجهی هم گناه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

«... رَبَّنَا لَا تَتَّوَّأْخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی

کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶



گنج  
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت

۴۱۰۲

ز آن که استکمالِ تعظیم او نکرد

ورنه نسیان درنیاوردی نبرد

مولوی،

مثنوی، دفتر

سوم، بیت

۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هریکی زین‌ها تو را مستی کند  
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند  
این خُمارِ غم، دلیل آن شده‌ست  
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸\_۲۲۵۹



همچو مستی کاو جنایت‌ها کند  
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش: لیکن سبب، ای زشت‌کار  
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵\_۴۱۰۶

بی خودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

گفت: مغلوبِ تو بودم، مستِ تو

دستِ من بر بسته بود از دستِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۵



# نه که هر مغلوبِ شه مرحوم بود؟ نه که المَغْلُوبُ کَالْمَعْدُومِ بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۶

«مگر نه این است که هر که مقهور شاه حقیقت شود مورد رحمت قرار  
می‌گیرد؟ و مگر نه این است که هر که مغلوب شود گویی معدوم  
شده است؟»

مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.





# گفت: این مغلوبِ معدومیست کاو جز به نسبت نیست معدوم، اَیْقِنُوا

اَیْقِنُوا: یقین  
پیدا کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۷

«حضرت حق به داوود (ع) جواب فرمود: درست است که تو مغلوب و  
مقهور من بودی، اما هر مغلوبی، معدومِ مطلق نیست؛ یقین پیدا کنید.»

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را دررسد.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹

این چنین معدوم کاو از خویش رفت

بهترین هست‌ها افتاد و زفت

او به نسبت با صفاتِ حق فناست

در حقیقت در فنا او را بقاست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۸\_۳۹۹

مولوی، شومی، دختر

سوم، میت ۱۹۶۱

مولوی، شومی، دختر

سوم، میت ۲۹۹۴

بی نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدرِ توست راه  
مر لئیمان را بزن، تا سر نهند  
مر کریمان را بده تا بر دهند

لئیم: ناکس، فرومایه  
بر: میوه



لاجرم:  
به ناچار

لاجرم حق هردو مسجد آفرید  
دوزخ آنها را و، اینها را مزید

ساخت موسیٰ قدس در بابِ صغیر

تا فرود آرند سز قومِ زحیر

مولوی، شومی، دقتر سوم،

سیت ۲۹۹۵-۲۹۹۶

قومِ زحیر: مردمِ بیمار و آزاردهنده

کتاب  
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۲۹۹۷

خاییدن:

جویدن

# ز آن که جَبَّاران بُدند و سرفراز دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

جَبَّار: ستم‌گر، ظالم

## ناز کردن خوش‌تر آید از شِکر لیک کم خایش، که دارد صد خطر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ایمن آباد است آن راه نیاز

مولوی، شوی، دقتر پنجم،

پیت ۵۴۵

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

مولوی، شوی، دقتر

او بهار است و دگرها ماه دی

سوم، پیت ۵۰۷



# هرچه غیر اوست، استدر اج توست گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۵۰۸

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به

عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیاتِ ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند

به تدریج خوارشان می‌سازیم [به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم]،

[به تدریج به افسانه من‌ذهنی می‌کشانیم].»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱-۱۸۲

پرویز شهبازی، برنامه ۹۶۳

گنج  
حضور

شاد از غم شو، که غم دام لقا است

اندر این ره، سوی پستی ارتقا است

مولوی، شوی، دگر سوم، بیت ۵۰۹

[www.ParvizShahbazi.com](http://www.ParvizShahbazi.com)



پرویز شهبازی، برنامه ۹۶۳

گل  
حضور

تو خوش و خوبی و، کانِ هر خوشی

تو چرا خود دمنتِ باده گشتی؟

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۳۵۷۴-۳۵۷۳

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت

طُوقِ اعطیناگ آویزِ برت

طُوق: گردنبند

www.ParvizShahbazi.com

# جز رحمتِ او نبایدم نُقل جز بادِ ده که او دهد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۳۶۲۴-۳۶۲۵

آید از دریا، مبارک ساعتی

الله الله، گردِ دریابار گرد

گرچه باشند اهلِ دریابار زرد

دریابار: کنارِ دریا، ساحلِ دریا



سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلوایی  
سرفرو کن به کرم، ای که بر این بالایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

پس کریم آنست کو خود را دهد  
آب حیوانی که ماند تا ابد

باقیات الصّالحات آمد کریم  
رسته از صد آفت و اخطار و بیم

اخطار: جمع خطر

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست  
چون خیالاتِ عدداندیش نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳-۳۵

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد  
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رَوُ پست شو  
وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر  
بر یکی رحمت فِرُو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹-۱۹۴۱



گویدش: رُدُّوَا لَعَادُوَا، کَارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رُحمتَم پُرست، بر رحمت تنم  
رُدُّوَا لَعَادُوَا: اگر آنان به این جهان  
برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن  
نهی شده‌اند، بازگردند.

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

از گَرم، این دمِ چو می‌خوانی مرا

بیت ۳۱۵۸-۳۱۶۰

# پس هَماره روی معشوقه نِگر این به دستِ توست، بِشِنو ای پدر!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

چه شِگر فروش دارم که به من شِگر فروشد  
که نگفت عذر روزی که برو شِگر ندارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

# گفت: گل سنگِ ترازوی من است گر تو را میلِ شکر بخردن است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷





گرچه مشغولم، چنان احمق نی‌ام

که شکر افزون کشی تو از نی‌ام

چون بینی مر شکر را زآزمود

پس بدانی احمق و غافل که بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲-۶۴۳

زهرآب ز دستِ وی گر فرق کنم از می  
پس در ره جانِ جانم واللّٰه به مجاز آمد

مولوی،  
دیوان شمس،  
غزل شماره ۶۱۴

زهرآب: آبِ زهرآلود

عاشقم بر قهر و بر لطفش به چِد  
بوالعجب، من عاشقِ این هردو ضد

مولوی، مثنوی،  
دفتر اول،  
بیت ۱۵۷۰

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
زان که سرها جمله می روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۶۲-۳۶۳



# چون که قَبْضِ آیدت ای راهرو آن صَلَاحِ توست، آتَشِ دل مشو

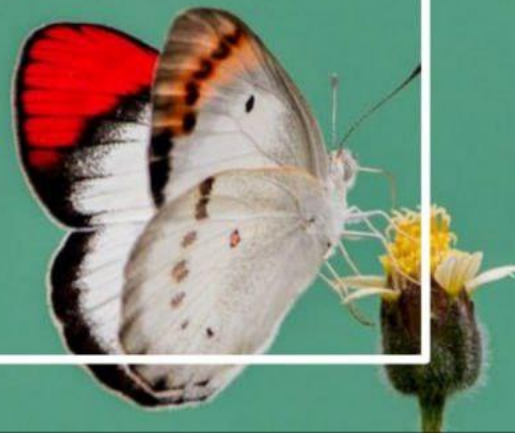
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

قَبْض: گرفتگی، دل‌تنگی و رنج

آتَشِ دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

# اندیشه عیش بی حضورش ترسم که بدو رسد، نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



# روی نفس مطمئنه در جسد زخم ناخن‌های فکرت می‌کشد

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۵۵۷

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ  
رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

قرآن کریم،

سوره فجر (۸۹)،

آیه ۲۷-۲۸

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی  
به سوی پروردگارت بازگرد.»



# فکرت بد ناخنِ پُر زهر دان می خراشد در تعمق رویِ جان

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم،  
بیت ۵۵۸

تعمق: دوراندیشی و کنجاوی، در این جا  
به معنی دنباله روی از عقل جزئی است.

این قدر گفتیم، باقی فکر کن  
فکر اگر جامد بُوَد، رو ذکر کن

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۱۴۷۵

# ذکر آرد فکر را در اِهْتِزَاز

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۴۷۶

# ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۳۵۱۴

کَانَ فِرَاقِ آردِ یَقینِ در عَاقِبَت

# از سخن‌گویی مجوید ارتفاع منتظر را به ز گفتن، استماع

استماع: شنیدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن



پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا  
قا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

اَنْصِتُوا: خاموش باشید

# چون تو گوشى ، او زبان ، نى جنس تو گوشها را حق بفرمود : اَنْصِتُوا

مولوى، مثنوى، دفتر اول، بيت ۱۶۲۲

# دل نگه دارید ای بی‌حاصلان در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۳۲۱۸\_۳۲۲۰

ساتر: پوشاننده،

پنهان‌کننده

پیشِ اهل تن ادب بر ظاهر است  
که خدا زیشان نهان را ساتر است

فاطِن: دانا و

زیرک

سَرایر: رازها،

نهانی‌ها، جمع

سَریره

پیشِ اهلِ دل ادب بر باطن است  
ز آن که دل‌شان بر سَرایر فاطِن است



سعد: خجسته، مبارک، مقابل

نحس

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد  
چون نداند کاو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان  
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۳۷۸۴\_۳۷۸۶

مَرکَبِ هَمَّتِ سَوِي اسبابِ راند  
از مُسَبَّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

بس دعاها گان زیان است و هلاک  
وز کرم می نشنود یزدان پاک

مولوی، مثنوی،  
دفتر دوم، بیت  
۱۴۰

مولوی، مثنوی، دفتر  
اول، بیت ۱۵۶۹

نالَم و ترسم که او باور کند  
وز کرم آن جور را کمتر کند

عاشقم بر قهر و بر لطفش به چِدِّ  
بوالعَجَب من عاشقِ این هردو ضد!

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۱۵۷۰

مُتَّهَم کن نَفْسِ خود را ای فِتْی  
مُتَّهَم کم کن جزایِ عدل را

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۴۳۰

فتی: جوان



توبه کن، مردانه سر آور به ره

که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ يَرَهُ

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هرکس به وزن ذره‌ای نیکی کرده‌باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«هرکس به وزن ذره‌ای بدی کرده‌باشد آن را می‌بیند.»

(قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۷-۸)

توبه  
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۴۳۱

# بی او ز برای عشرت من خورشید سبو کشد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



ذرّهای گر جهدِ تو افزون بُود  
در ترازویِ خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر  
پنجم، بیت ۳۱۴۵

مولوی، دیوان شمس،  
غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن  
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

شستن: نشستن





آن عشرتِ نو که برگرفتیم  
پا دار که ما ز سر گرفتیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

بادهٔ عام از برون، بادهٔ عارف از درون  
بوی دهان بیان کند، تو به زبان بیان مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۷

عشرت: شادی، طرب،  
زندگی، کامرانی

# من مایه باد هام چو انگور جز ضربت و جز لگد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸



عَصَّار: کسی که شیرۀ  
میوه یا روغنِ دانه بگیرد.

باده آن گه شود انگورِ تَنَم  
که بکوبد به لگد عَصَّارم

مولوی، دیوان  
شمس، غزل شماره  
۱۶۷۸

جان دهم زیرِ لگد چون انگور  
تا طربساز شود اسرارم



گرچه انگور همه خون گیرید  
که از این جور و جفا بیزارم

پنبه در گوش کند کوبنده  
که من از جهل نمی‌افشارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

# گر تو انکار کنی، معذوری لیک من بوالحکم این کارم

بوالحکم: صاحبِ حکمت

چون ز سعی و قدم سر کردی

آن گهی شکر گنی بسیارم

سر کردن: سپری کردن

ساختن، سازش کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

# عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خُوشِ سِرْشْتِ

مولوی

مثنوی

دفتر سوم

بیت ۴۴۶۶ \_ ۴۴۶۷

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر



حدیث

حضور

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

« بهشت در چیزهای ناخوشایند  
پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

هست مهمان خانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پَرْد در عَدَم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم  
ابیات ۳۶۴۴ - ۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیبِ وَش  
در دلت ضیف است، او را دار خوش

ضیف: مهمان

من عجب دارم ز جویای صفا  
کاو رَمَد در وقتِ صیقلِ از جفا

مولوی، مثنوی  
دفتر سوم  
بیت ۴۰۰۸

بلا را من علف بودم ز اول  
ولیک اکنون بلاها را بلایم

مولوی، دیوان شمس  
غزل شماره ۱۵۲۴  
علف: مجازاً خوراک، آذوقه



# وقت است که جان شویم خالص کاین زحمت کالبد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

جمله عالم زین غلط کردند راه  
کز عَدَم ترسند و آن آمد پناه

مولوی، مثنوی  
دفتر ششم، بیت ۸۲۲

عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری  
سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

مولوی  
دیوان شمس  
غزل شماره ۲۶۲۷

سلطان بچه: شاهزاده

زحیری: دل پیچه، ناله

وقتِ آن آمد که من عریان شوم  
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت  
۶۱۳\_ ۶۱۴

حَدِيثُ  
ای عدو<sup>۴</sup> شرم و اندیشه بیا  
«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»  
که دریدم پرده<sup>۴</sup> شرم و حیا  
«شرم بازدارنده<sup>۴</sup> ایمان است.»



# عقل تو قسمت شده بر صد مهم بر هزاران آرزو و طم و رم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

(منظور از طم و رم در این جا،

آرزوهای دنیوی است.)

طم: دریا و آب فراوان


رم: زمین و خاک

جمع باید کرد اجزا را به عشق  
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق  
جَوَجَوی، چون جمع گردی زاشتباه  
پس توان زد بر تو سِگَه پادشاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم

بیت ۳۲۸۹ \_ ۳۲۹۰

جَوَجَو: یک جو یک جو و ذره ذره

A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)